



داستان جلد

خرده‌روایت‌هایی از زندگی رضا بشگزنی که در جنگ رمضان به شهادت رسید

بشگزنی جنگ رمضان

پرواز از پای پدافند

شریعتی-فیضی تک پسر خانواده بود و مهندس برق می‌توانست ادامه تحصیل دهد یا شغلی دیگر را انتخاب کند و دنیایی بی‌دردسر و بی‌دغدغه برای خود و خانواده‌اش بسازد ولی از سر علاقه و احساس تکلیف، نظامی شد و در مسیری پرخطر گام نهاد که در نهایت او را روح جوانی، آسمانی کرد. آن هم فقط به فاصله چند ساعت پس از شهادت مقتدا پیش، شهید سید علی خامنه‌ای و در حالی که تازه داماد بود و چشم به راه تولد اولین فرزند.

سحرخیز آرام خانه

رضابشگزنی، از ساکنان محله عباس‌آباد و از نخستین شهدای مشهدی جنگ رمضان، بهمن ۱۳۷۷ در بیرجند به دنیا آمد. مادرش خدیجه خوری، از روزهای آغازین زندگی رضایان طور روایت می‌کند: سال ۱۳۷۶ از دواج کردیم و رضا اولین فرزندمان بود. یک ماه و نیمه بود که به مشهد آمدیم. رضا از بیچگی مهد قرآن می‌رفت. کنار خودمان نماز می‌خواند و قبل از سن تکلیف، خودش اهل نماز شده بود. ما برای نماز صبح بیدارش نمی‌کردیم؛ خودش همیشه سحرخیز بود، حتی برای مدرسه. این سحرخیزی و انس با عبادت، در سال‌های بعد هم در زندگی‌اش

پررنگ می‌ماند؛ «به نماز اول وقت خیلی مقید بود. اگر می‌خواستیم جایی برویم و نزدیک اذان بود، می‌گفت اول نماز بخوانیم، بعد برویم.» مادر، از دنیای خلوت و پر مطالعه پسرش هم می‌گوید: «دنیایی که او را به مرجع کوچک خانواده تبدیل کرده بود: «رضا بیشتر وقت‌های آزادش را با کتاب‌های دینی و تاریخی می‌گذراند. آن قدر مطالعه می‌کرد که خیلی از سؤال‌هایمان را از او می‌پرسیدیم.» در کنار این روحیه مذهبی، درس و مدرسه هم برایش مسیر موفقی بود: «استعداد خوبی داشت. تاد بیرستان ندیدیم بنشیند درس بخواند، اما همیشه شاگرد اول بود و معدلش بالای ۱۹. هوای هم کلاسی‌های

ضعیف‌تر را هم داشت و با آن‌ها تمرین می‌کرد.» شاید آنچه بیش از همه در خاطر مادر مانده است، اخلاق نرم و رقیق‌القلب بودن رضاست: «اگر حرفی می‌زد که ناراحتان می‌کرد، زود عذرخواهی می‌کرد. هر وقت هم مشکلی داشت، می‌گفت مادر، برایم دعا کن!» خدیجه خانم از آرامش خانه‌ای می‌گوید که حضور رضا مسبب آن بود: «چه از نظر اعتقادی و چه از نظر اخلاق و رفتار، آن نگرانی‌هایی که معمولاً پدر و مادرها درباره فرزندشان دارند، ما درباره رضا و خواهرش نداشتیم.»

فعالیت‌های اجتماعی از جوانی

روایت مادر از رضا، فقط به خلوت‌های معنوی و درس خواندنش محدود نمی‌شود و از پای کار مردم بودنش هم می‌گوید: «در برابر دیگران بی‌تفاوت نبود؛ چه در خانواده، چه در جامعه. اگر کسی از او درخواستی داشت، نه نمی‌گفت و هر کاری از دستش برمی‌آمد، انجام می‌داد. در فامیل، هر که کاری مربوط به اینترنت یا فضای مجازی داشت، سراغ رضا می‌آمد و او با حوصله کارشان را راه می‌انداخت.» دغدغه‌مندی، در فعالیت‌های مسجدی و بسیجی او هم ادامه پیدا می‌کند؛ جایی که از نو جوانی وارد میدان خدمت می‌شود. مادر تعریف می‌کند: از دوران راهنمایی عضو بسیج ۲ مسجد امام حسین (ع) و دشتبانی شد. در مسجدی که نزدیک تر بود، برای نماز جماعت می‌رفت و در مسجد دشتبانی هم مسئول نیروی انسانی بسیج شده بود. چندسالی در امور جهادی و رسیدگی به نیازمندان فعالیت کرد.

بعد از دانشگاه در مسیر خدمت

مسیر تحصیلی و شغلی رضا، از همان ابتدا با جست و جوی و انتخاب همراه بود: مسیری که از علاقه به پزشکی شروع شد و به خدمت در سپاه، ختم. خدیجه خانم از این دوراهی این‌طور می‌گوید: دوست داشت برود رشته تجربی و پزشکی بخواند. مشاور مدرسه گفت حالا که درسش خوب است، بهتر است برود سمت رشته‌های فنی. رضا دیپلمش را از دبیرستان نمونه دولتی سید جمال گرفت. بعد هم در رشته الکترونیک، در دانشگاه شهید منتظری مشهد ادامه تحصیل داد. آنچه برای رضا مهم‌تر از یک مدرک دانشگاهی بود، پیدا کردن مسیری بود که با باورهایش هم خوانی داشته باشد. خدیجه خانم می‌گوید: بعد از اینکه کارشناسی‌اش تمام شد،

از طریق یکی از دوستانش فهمید که سپاه نیرو جذب می‌کند. خوشحال شد؛ چون هم‌کارش مرتبط با رشته‌اش بود و هم جایی بود که از نظر دینی و اخلاقی بار و حیاتش سازگارتر می‌دانست. سال ۱۳۹۹ جذب نیروی هوا فضایی سپاه شد. محل خدمتش ثابت نبود؛ حدود یک سال تهران بود، ۹ ماه کاشان، چند ماه مشهد و ۳۰۲ سال آخر هم شاهرود خدمت کرد.



فرا تر از ارادت معمولی

شغلی که رضا انتخاب کرده بود، دل‌نگرانی را هم با خودش آورده بود؛ برای همین سعی می‌کرد این فاصله و اضطراب را کمتر کند. مادر می‌گوید: با توجه به حساسیت کارش، همیشه نگرانش بودیم و دوری‌اش برایمان سخت بود. رضا این موضوع را می‌فهمید؛ برای همین روزی چند بار تماس می‌گرفت تا خیالمان راحت شود. اما پشت این تماس‌های مکرر، روحیه و نگاهی بود فراتر از زندگی روزمره. به شهادت علاقه داشت. می‌گفت که روستای پدری‌اش شهید نادر دواو اولین شهیدش می‌شود. مادر از روزهایی می‌گوید که نگرانی‌ها بیشتر از همیشه شده بود: «چون عمو و پسر عموها هم در دفاع مقدس شهید شده بودند، در آن جنگ دوازده روزه خیلی نگران تر شده بودیم. یک بار این موضوع را به رضا گفتم؛ گفت: نگران نباش مادر، فقط دعا کن! ما همیشه پیروزم.» جمله‌ای که آن روزها شاید ساده از کنارش گذشته بودند، حالا معنای دیگری پیدا کرده است: «بعد از جنگ که شنیدیم دنبال ترور رهبر معظم انقلاب هستند، موضوع را با رضا در میان گذاشتم. گفت: ان شاء الله... اتفاقی نمی‌افتد و ایشان می‌مانند تا پرچم انقلاب را به دست امام زمان (عج) برسانند.» ارادت رضایه رهبر شهید انقلاب اسلامی، فقط در حرف نبود؛ در رفتارهای روزمره‌اش هم دیده می‌شد: «همیشه برای آقا دعا می‌کرد و از خوبی‌هایشان می‌گفت. اگر تلویزیون نگاه می‌کردیم و در شبکه دیگری سخنرانی‌شان شروع می‌شد، فوری کانال را عوض می‌کرد. گاهی هم با تلفن همراه، سخنرانی‌ها را گوش می‌داد. اگر کسی جلوی چشم از نظام جمهوری اسلامی بد می‌گفت، یا از آنجایی رفت یا اگر فکر می‌کرد می‌تواند تأثیر بگذارد، می‌ماند و طرف را قانع می‌کرد.»

